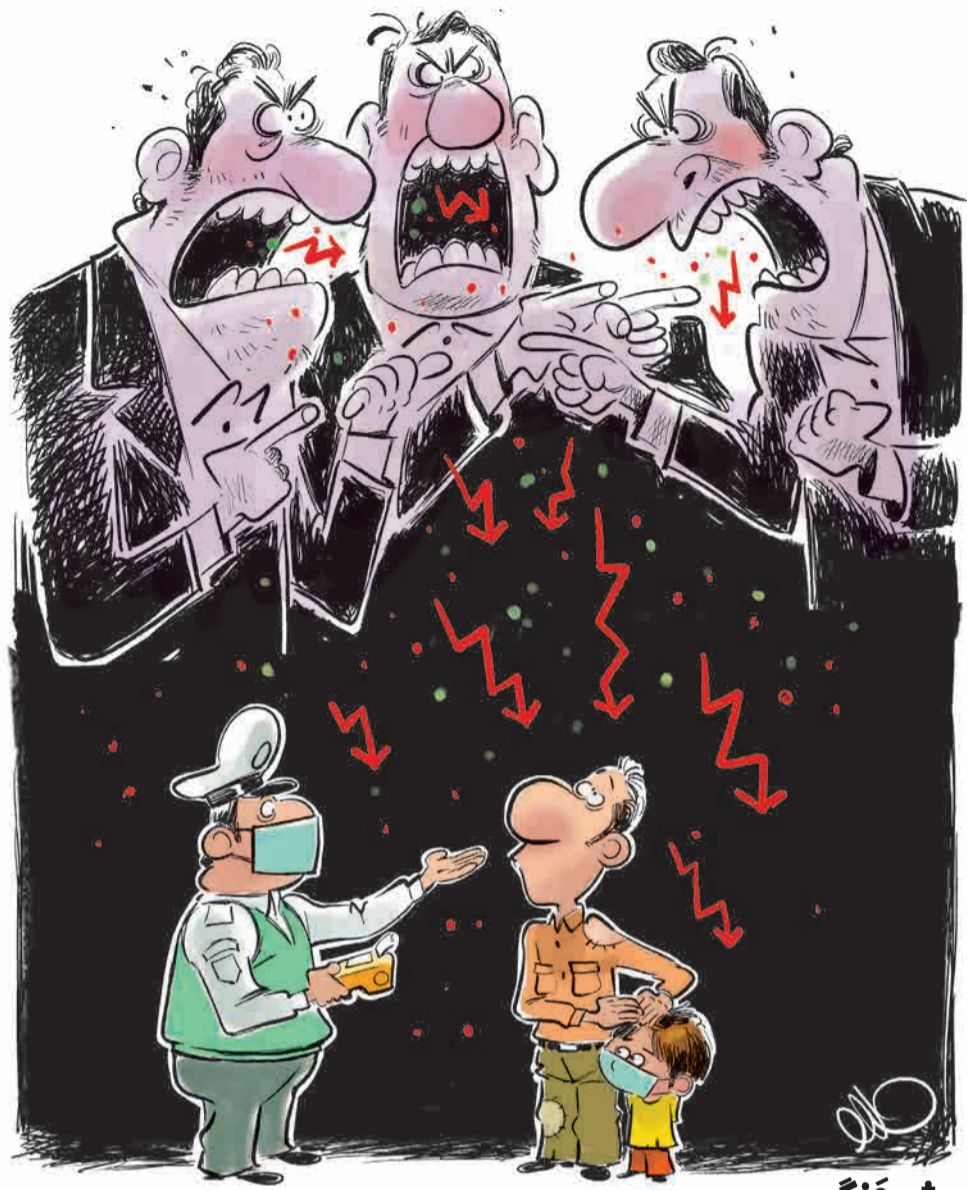




مهدی عزیزی
mehdiazziart@hotmail.com
کارنویس

تماشاخانه



شهر ونگ

پیراگفتم: به ما شصت و سه تنگ | توی دنیای پراز اندوه و جنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟ | خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون
شماره هزار و صد و هفتادم



صفحه آخر

سه شنبه ۲۳ مهر ۱۳۹۹
سال هشتم | شماره ۲۹۰

می‌توانید QRCode زیر را
با گوشی اسکن کنید



اینستاگرام شهر ونگ: Instagram.com/shahrvang1 | ایمیل شهر ونگ: shahrvang1@gmail.com

سندروم رأی‌های بی‌قرار

چرا تهران نه؟



شهرام شهیدی
طنزنویس

در روزی که همایون شجریان خبر محل خاکسپاری استاد شجریان در طوس را به مردم می‌داد، صدای کسی شنیده شد که فریاد زد: «چرا تهران نه؟» همه فکر می‌کردند این تنها باری در تاریخ است که یک «نخود هر آتش» چنین جمله‌ای می‌گوید اما همه می‌دانیم که این رویه همیشه در طول تاریخ در جریان بوده و باز هم تکرار خواهد شد. راستش این را گفتم که عرض کنم تقریباً همه مشکلات ما در این کشور از همین آدم‌هایی است که بی‌موقع و در مکان نامناسب سخن می‌گویند. این همه هم که درس زاغ و رویاه را در کتاب‌های درسی چاپ می‌کنند، انگار نه انگار. نمی‌دانم چرا این دوستان یاد نمی‌گیرند که برای از دست‌ندادن پیریشان باید دهان را مقابل رویه بسته نگه دارند. مثلاً من شنیده‌ام - و البته راست و دروغش گردن راوی - که چهار سال پیش در حین مناظره انتخاباتی دونالد ترامپ با هیلاری کلینتون، یکی به ترامپ گفته تو اگر انتخاب شوی، دمار از روزگار بورس آمریکا درمی‌آوری؟ بعد یکی که مطمئناً نخود توی دهانش خیس نمی‌خورد، از بین تماشاچیان مناظره فریاد زد: «چرا تهران نه؟» و همین شد که این مرد همه کارهایش را گذاشت زمین تا در این چهار سال بتواند بورس تهران را فلان کند.

یک نماینده: در بحران معیشتی فعلی با صاحب فرزند شدن می‌توانیم کاری کنیم که کشور در آینده روی خوش ببیند

فرزند آینده: نیام، می‌خوای گولم بزنی!

- ➔ فرزندان امروز: ما نباید روی خوش ببینیم؟
 - ➔ اینستاگرام: آگه بذارم فیلمم کنی، قول می‌دید دیگه سخنرانی نکنید؟
 - ➔ مسئولین: زودتر بچه بیارید تا اون روی سگمون بالا نیومده!
 - ➔ یک جوان: از تهران واسه ساختن روی خوش آینده سالم نبود؟
 - ➔ نماینده قزوین: من دوقلو می‌خوام
 - ➔ کشور: بذارید اینا که زایدند رو بزرگ کنیم بعد
 - ➔ وزارت اقتصاد: شما بیارید، ما خودمون تو بورس عرضه‌شون می‌کنیم!
 - ➔ خبرنگار لندن نشین: غربی‌های نفهم فقط نوک دماغ‌شان را می‌بینند و می‌خواهند همین حالا روی خوش ببینند!
 - ➔ پژوهشگران بومی: پوشش بد بانوان = نابابوری = آینده تباہ
- #بارداری_اقتصادی #تنها_مشکل_کشور_نازایی_است #شهر ونگ

امیرمسعود فلاح

پست می‌گذاری آبی. از آن طرف اگر با وجود احترامی که قایلی و غمی که داری، نخواهی پست یا استوری بگذاری و ناراحتی و راجلوی دیگران بروز دهد هم باز سیم اشتباه را بریده‌ای و این حرف‌ها را خواهی شنید. معلوم شد که طرفدار هنر والان و کیا اهل ابتدالان / مردم قدرشناسی هستیم. از یک پست و استوری هم دریغ می‌کنیم / اونایی که سر باد گلور کردن فلان شاخ اینستا استوری می‌داشتن کوشن؟ / حاجی واقعا ناراحت نیستی؟ مثلاً این که هیچی حالت نیست با باتو چطور می‌تونی این قدر خیال باشی / هر چیز که پست نمی‌گذاری آبی. در کل شما همیشه در حال بردن سیم اشتباه یا به زبان باشگاهی «اشتباه‌زدن» هستید. □

زیر بغل ملت چرمی کتی هیچ می‌دونستی ماشین زیر پاش چقدر قیمتش بود؟ به خودت بیا! / راستی تو که توی زیر پله مستاجر، می‌دونستی اینشون که سنگشو به سینه می‌زنی صاحب چه خونه‌ای بوده اونم تو طبقه چندم؟ / خبر داری فلان سلبریتی که به بار همونش بوده گفته حلیمو بانمک می‌خورد؟ / الان تواز تتل متل و لقمه بند زدی تو کار کلاسیک؟ / آب روغن قاطی نکنی به وقت / حاجی از کی تا حالا زدی تو این فاز؟ / تسمه تایم پاره کنی / نگو که نمی‌دونی اینم از خودشون بود. دیدی چطوری حواسارو پرت کردن؟ / الان عزا دار شدی؟ یکی باید واسه خودت گریه کنه / مردم ساده‌دلی هستیم، زود گول می‌خوریم / بابا گول نخورید، نمرده تو خودت کفنو کنار زدی احراز هویت کردی؟ / هر چیز که

داشته باشید و گرنه آن سیم اشتباه را بریده‌اید و تمام! الان مشکل ما در گذشت ایشونه؟ / آهان، دیگه هیچ مصیبتی نداریم؟ / بابا فریخته اسم دوتا فیلما شو بگو / تو که پرسپولیسی هستی می‌دونستی اینی که واسش داری خودتو می‌کشی، تو خونه رو بدوش امیر آبی می‌پوشیده؟ / پسرمی دوتی چند سالش بود؟ / الان واسه چی ناراحتی؟ این که عشق دنیا رو کرد و رفت، زندگی خودتو بچسب که تباہ شد / تحویل بگیر، همین آقا که بیار سال اون حرفا رو زد، ۲۸ مرداد ۳۲ لپ کارون بوده. حالا شده قهرمان ملت جوگیر / از زندگی خانوادگی خبر داری؟ می‌دونستی قبل از همسر فعلیش خواستگاری یکی دیگه هم رفته بوده؟ / تو که هر روز تومرتوشامه‌تو با عطر مطبوع

فلکه اول

خنتی کردن بمب ساعتی در فضای مجازی

نمی‌دانم تا حالا تجربه خنتی کردن بمب ساعتی با قطع یکی از دوسیم هم‌رنگ و هم‌مشکل را داشته‌اید یا نه. اولین اشتباهتان تبدیل به آخرین اشتباه خواهد شد. موضع‌گیری کردن یا نکردن درباره وقایع مختلف در فضای مجازی هم همچین حالتی دارد. مثلاً بارها شده که اشخاص مشهور سیاسی، علمی، فرهنگی، هنری، ورزشی و... از دنیا رفته‌اند و شما خواسته‌اید در فضای مجازی چیزی بگویید، باید از قبل «برای این سوالات، جواب آماده

شهر ونگ

محمد رضا میرشاه‌ولد
کارنویس

محمد موسوی زاده، دانش‌آموز ۱۱ ساله اهل بندر دیر بوشهر، خودکشی کرد

منبع:
اینستاگرام هنرمند



Shahrvang.com

Shahrvang.com

شهر ونگ

باغ فردوس ساعت پنج عصر

شب شعر



مونا زارع
طنزنویس

یک هفته‌ای از آمدن کتاب فروش باغ فردوس به کافه‌مان گذشته من به تنهایی در این یک هفته توانستم سراسر مطالعه شعر فارسی را به عدد خوبی برسانم. همه کتاب‌هایی که هدی آورده بود را در یک روز تمام کردم و از آنجایی که نمی‌دانم به کدام سبک شعر علاقه دارم، مجبور شدم تمام اشعار شعری تاریخ ایران را در عرض یک هفته بخوانم. از فردوسی تا سهراب و نیما و حتی این جدیدها که فقط طبع یک سری جمله‌ها و خصلت‌های می‌اندازند شبیه شعر شود. شهر و زخان هم گفته که این یک هفته کار نکردن و کتاب خواندن را از حقوق کم می‌کند. خوب شهر و زخان نمی‌فهمد که تسلط بر ادبیات ایران چقدر این روزها برای من مهم و حیاتی شده و فکر می‌کنم دنیا فقط همین چهار دیواری کافه‌اش است. اما برای دختر می‌مثل من که هنوز جوان است و می‌خواهد جهان را کشف کند، دنیا یعنی چهار دیواری کافه و کتابفروشی و فروشنده کنارش! آخرین سطرهای شاهنامه بودم که در کافه باز شد و شهر و زخان وارد کافه شد و گفت: «بدو جمع کن امشب، شب شعر داریم!» طوری که انگار نمی‌دانستم از جا پریدم و گفتم: «ای وای! امن آماد گیشوندارم! حالا چرا امشب؟» شهر و زخان سر جایش ایستاد و طوری من و شاهنامه در دستم را نگاه کرد که کتاب را بستم و گفتم: «اونی که امروز ما نتوی دنباله دار آورده پشت یخچال آویزون کرده هم منم!» واقعتش تنها شب شعری که در زندگیم رفته بودم، عروسی عمومی کوچکم بود که خواننده آخر آهنگ‌هایش را نمی‌خواند و میکروفون را به سمت میهمان‌ها می‌گرفت تا بقیه شعرها را بخوانند. برای همین فکر می‌کردم انتخاب لباس دنباله دار برای این مراسم درست باشد که همان شب فهمیدم جایی برای روح خالتورم در یک شب شعر واقعی نیست. تقریباً تاریک شده بود که دانه دانه

آدم‌های کمی غمگین بالبخندی آن قدر ملیح که باید می‌خشان می‌شدی تا از بین غصه‌ها و چین و چروک‌هایشان پیدا کنی، وارد کافه شدند. بعضی‌هایشان کتابی زیر بغل داشتند و ریش‌های بیشترشان تلاش نافرمان برای شبیه شدن به هوشنگ ابتهاج بود. دود سیگار کافه را پر کرده بود و کتابفروش همسایه‌مان که دیگر نیمه صدایش می‌کردیم، پایین محفل نشست. لیوان‌های چای را روی میزشان گذاشتم و گفتم: «زندگی جیره مختصر نیست مثل یک فنجان چای و در کنارش عشق است مثل یک حبه قند». شهر و زخان هم که چند روز است داردنی تمرین می‌کند، زیر صدای من شروع به نی زدن کرد. شک نداشتم نیما این طور می‌فهمد یا من سلیق مشتکی دارد. سرفه‌ای کرد و گفت: «خوبید شما؟! گفتم: «حال همه ما خوب است، ملالی نیست جز گم شدن گاه به گاه خیالی دور». نیما کمی نگاه‌مان کرد و خندید و گفت: «نه جدی دارم می‌پرسم». نوک زبانم بود شعری که برانزده این سوال باشد اما یادم نمی‌آمد. صورت من از استرس عرق کرده بود و گفتم: «یه لحظه وایسید الان یادم می‌آید. نوک زبونم! همه شاعرها داشتند نگاه می‌کردند سوکوت کافه را گرفته بود. داشتم آبروی خودم را برمی‌انیدم این که فضا را عوض کند، به یکی از پیرمردهای دور می‌زگفتم: «آقای دکتر بفرمایید شعرتونو بخونید تا اینشون پذیرایی می‌کنن». همان لحظه شعری یادم آمد و بشکن دم و گفتم: «آهای گلای تو خونه، محصلای نمونه قول بیدید که حرفای دکتر یادتون بمونه!» شهر و زخان هم نی عمیقی زیر صدایم زد و گفت: «کافه شهر و ز، مهد ادب فارسی به شما دوستان خوشامد می‌گوید. بدید...» این آگوی آخرش هم به خاطر اینکه بلند گوندا شتیم، شهر و زخان مجبور شد با دهنش اجرا کند ما نمی‌دانم چنانیم رفقای شاعران را از کافه بیرون برد و گفتند همان کتابفروشی فضای بهتری شب شعر است و مزاحم ما نمی‌شوند. شهر و زخان همیشه می‌گوید نمی‌دانم چرا این قدر خوب هستیم که آدم‌ها دلشان نمی‌خواهد لحظه‌ای حتی به عنوان مشتری مزاحم‌مان شوند! □